

● آشیانه‌ای در شهر موشک‌ها

هفت روز پس از عزیمت همت به جنوب،
همسرش نیز از پناه راهی دزفول شد.

خانم بدیهیان در این خصوص گفته است:

«... وقتی بچه‌های سپاه پناه در خانه را زدند و پیغام دادند برای رفتن به جنوب خود را آماده کنم، بی‌درنگ دست به کار شدم، اسباب و اثاثیه را که شامل یک دست رختخواب و مقداری خرده‌ریز بود، در صندوق عقب ماشین جاداده شد. (شهید) حمید قاضی که آمده بود تا در جمع و جور کردن وسایل کمک کند رو به من کرد و گفت: از حالا به بعد خانه به دوشی شروع می‌شود، حاج‌خانم!... بعد از ورود من به شهر دزفول به دعوت یکی از برادران دزفولی که از دوستان حاجی در سپاه بود سه شبانه‌روز در خانه‌ای ایشان به سر بردیم. در آن دوران، زندگی در دزفول بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. از یک سو حملات توپخانه، شلیک موشک‌های زمین به زمین و هجوم هواپیماهای دشمن جان و مال ساکنان را تهدید می‌کرد، از سوی دیگر ما هیچ امکانات و وسایلی برای شروع زندگی‌مان نداشتیم. اغلب مردم شهر خانه‌های خود را ترک کرده و به محل‌های امن یا شهرک‌های حاشیه‌ی شهر پناه برده بودند.

ما به دنبال خانه‌ای برای سکونت‌مان بودیم. یکی از برادران نیروهای انتظامی پیشنهاد کرد برویم و در خانه‌ی آن‌ها مستقر شویم.

طبقه‌ی دوم ساختمان دارای دو اتاق تو در تو بود که با رفتن ساکنان قبلی آن، محل مناسبی برای مرغ و جوجه‌های صاحب‌خانه شده بود. به محض ورود، شیلنگ آب و یک چاقو برداشتم. شروع کردم به تمیز کردن در و دیوار و کف اتاق. زحمت زیادی

داشت، با این حال هر دو اتاق به‌طور کامل تمیز شد. فرش و موکت نداشتیم. کف اتاق را با دوتا پتوی سربازی پوشاندم. ملحفه‌ی سفیدی را دو سه لایه کردم و جلوی پنجره‌ی اتاق آویختم. علاوه بر آن که مانع نفوذ نور اتاق به بیرون می‌شد، جای پرده را نیز گرفت. اغلب، پیش از ظهر، بازار باز بود. رفتم و یک قوری با دو استکان، دو بشقاب و کاسه خریدم. آخر کار یک شیشه گلاب هم گرفتم. به در و دیوار اتاق گلاب پاشیدم تا بوی تعفنی که باقی مانده بود برطرف شود.

وقتی کار تمام شد و خانه را مهیا کردم، نفس راحتی کشیدم. تازه پس از گذشت یک ماه از ازدواج‌مان داشتیم سر و سامان می‌گرفتیم و این در حالی بود که هر چند دقیقه یک بار گوشه‌ای از خانه‌های شهر هدف گلوله‌ی توپ دور زن دشمن قرار می‌گرفت و صدای انفجار، شیشه‌ها را می‌لرزاند. روزهای آخر بهمن ماه را پشت سر می‌گذاشتیم. هوای دزفول بسیار سرد بود، ما نیز امکانات مناسبی نداشتیم. یکی از شب‌ها که حاجی آمد، متوجه‌ی سرفه‌های شدید من شد. روز بعد در سفری که به اهواز داشت، یک چراغ خوراک‌پزی و جعبه‌ای شیرینی خریده بود. چراغ را به خانه آورد اما شیرینی را در بین بچه‌های عرب چادر نشینی که دشمن، خانه‌های‌شان را ویران کرده بود و از سر ناچاری در حاشیه‌ی جاده‌ی دزفول. اهواز پناه گرفته بودند، قسمت کرده بود و تنها یکی دو دانه‌ی آن را که لای یک ورق کاغذ پیچیده بود، با خود به خانه آورد.

با شدت گرفتن موشک‌باران شهر و رفتن صاحب‌خانه، ساختمان کاملاً تخلیه شد و ما زندگی جمع و جور دو نفره‌مان را به طبقه‌ی پایین منتقل کردیم. جلسات همیشگی و رفت و آمدهای زیاد حاجی در جبهه‌ها سبب می‌شد تا اغلب شب‌ها دیر وقت به خانه بیاید. از طرفی هم ناگزیر بود صبح خیلی زود از خواب برخیزد و خود را به منطقه برساند. من تمام روز را در تنهایی می‌گذراندم. با وجود این شرایط هر چه بود، اهمیت چندان‌ی نداشت. من فقط می‌خواستم در کنار حاجی باشم.

یک بار سه شب به خانه نیامد. گفته بود برای شناسایی سنگرهای دشمن می‌روند. کوچه‌ها و خیابان‌های شهر در تاریکی مطلق فرو رفته بود. تک

و تنها در زیر نور چراغ گردسوز نشسته بودم و کتاب می‌خواندم. در خانه را زدند عقبه‌های ساعت یک و دو نیمه شب را نشان می‌داد. با صدای دراز جا جستم. یقین داشتم خود اوست. رفتم و در را باز کردم. کنار ایستادم. حاجی داخل شد و گفت: شرمندهام، یکی دو هفته است تو را این‌جا آورده‌ام، آن هم با این وضع... حالا هم که با این سرو وضع به خانه برگشتم. سر و روی حاجی گل‌آلود بود و بسیار خسته به نظر می‌آمد. همان وقت که وارد شد یک راست وارد حمام شد. در خانه آب گرم نداشتیم. حاجی با آب سرد دوش گرفت.

ما در دزفول زندگی سختی را می‌گذرانیم. با این حال مهربانی و عطوفت، نظم و انضباط در کارها، تمیزی و مرتب بودن، ایمان سرشار و روح بلند و متواضع حاجی، فضای آن زندگی کوچک و بدون امکانات را گرم و صمیمی می‌کرد. به همین سبب از ماندن خود در دزفول بسیار خوشحال و راضی بودم.^۱

هم‌زمان با این وقایع، تیپ ۲۷ پس از پشت سر گذاشتن مرحله‌ی تأسیس، با اعزام نیروهای بسیج از شهرهای مختلف کشور به‌خصوص تهران و تکمیل گردان‌ها، مرحله‌ی حساس آموزش این نیروها، توسط فرماندهان‌شان آغاز شد. در همین حال با شروع آموزش، عناصر واحد اطلاعات و عملیات تیپ، به همراه بلدچی‌های محلی و فرماندهان رده‌های مختلف تیپ، کار شناسایی از منطقه‌ی عملیاتی را نیز انجام دادند. پس از پشت سر گذاشتن چهل و پنج روز آموزش فشرده‌ی نظامی و تکمیل گزارشات شناسایی، در شامگاه اول فروردین ۱۳۶۱، نه گردان عملیاتی تیپ ۲۷ عملیات فتح‌مبین را با رمز یا زهر (H) در منطقه‌ی غرب دزفول آغاز کردند.

با صدور فرمان شروع عملیات فتح، همت که فرماندهی محور سمت راست حد عمل تیپ ۲۷ موسوم به محور شاوریه را برعهده داشت، توانست با هدایت تحسین برانگیز گردان‌های تک‌وَر این محور و ضمن رعایت هماهنگی با محور میانی (بلتا)، مأموریت حساس آزادسازی ارتفاعات شاوریه، دهلیز و قلعه‌ی ۳۵۰ را با موفقیت به انجام برساند.

۱. نوار مصاحبه‌ی رضا رئیسی با خانم ژیلا بدیهیان، اصفهان، خرداد ۱۳۷۱.



مادر دزفول زندگی سختی را می‌گذرانیدیم.
با این حال مهربانی و عطوفت، نظم و انضباط در کارها، تمیزی و مرتب بودن، ایمان سرشار و روح بلند و متواضع حاجی، فضای آن زندگی کوچک و بدون امکانات را گرم و صمیمی می‌کرد